

پایان صنعت لقب سازی

حمیدرضا حسینی

نام خانوادگی بود. اما شاید فراتر از آن؛ برای بزرگان، وجه تمایز و برتری هم بود. خواجه نظام الملک عقیده داشت که «از ناموس های مملکت، یکی نگاه داشتن لقب و مرتبت و اندازه هر کس است» و می نالید که چرا لقب معاریف را به بازاری و دهقان داده اند و لقب قاضی و دهقان را به شاگرد و کدخدای ترک.

از خلفای عباسی تا شاهان صفوی، تقریباً همه خلفا و سلاطین و امیران، صاحب لقب بودند. حالا یکی مثل سلطان محمود غزنوی لقبش را از خلیفه عباسی می گرفت و «یمین الدوله و امین المله» (دست راست خلیفه و امین پیروان مذهب) خوانده می شد. یکی هم مثل شاه عباس صفوی «کلب [سگ] آستان علی» امضا می کرد.

از ملاعلی عاجز تا مجدالاشرف

اما این در دوره قاجار بود که اش لقب رفته رفته شور شد و صدای همگان در آمد. هم حکومت در دادن لقب بدل و بخشش داشت و هم مردم در دادن لقب به هم. اگر کسی در طبقه فرودست بود، ممکن بود لقبش از خصوصیات جسمانی اش گرفته شود، مانند ملاحیدر کور، ملاعلی عاجز و حتی مردکه کور. (این هر سه، در آمارگیری سال ۱۲۸۱ خورشیدی در تهران، جزء ساکنان محله بازار آمده اند) و اگر طرف برای خودش کسی بود، لقبش دهان پر کن بود؛ مجدالاشرف، مؤتمن الملک، سلطان الذاکرین، حسام السلطنه و از این قبیل.

لقب چیزی فراتر

لقب در ایران پیشینه دور و درازی دارد. می توان تا دوره هخامنشیان و ساسانیان پیش رفت و از اردشیر دراز دست و یزدگرد بزرگوار و خسرو نوشیروان یاد کرد. در دوره اسلامی، لقب رواج بیشتر یافت. خواجه نظام الملک توسی، بزرگ ترین دیوانسالار ایران پس از اسلام، می گفت: «غرض لقب بیشتر آن است که مرد را بدان لقب بشناسند. به مثل، در مجلسی یا مجمعی صد کس نشسته باشند و از آن جمله ده تن محمد نام باشند. یکی آواز دهد که ای محمد! هر ده محمد را لیبیک باید گفت...» بدین ترتیب لقب چیزی شبیه

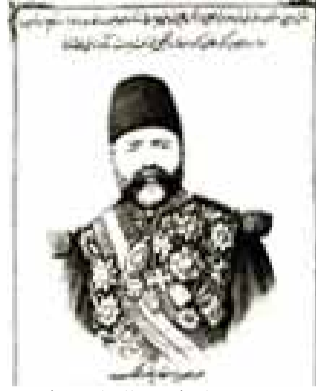
و رفت تا آنجا که: یک لقب هم بما عطا بشود / که لقب نزد شه فراوان است ناصرالدین شاه هم به پاس این خدمت مهم، جناب روضه خوان قمی را به لقب فخرالشعراء مفتخر کرد.

صنعت لقب سازی

گاهی لقب گرفتن، برای صاحب این امتیازهای دیگری هم می آورد همچون گرفتن نشان و حمایل مخصوص. البته مخارجی هم روی دست او می گذاشت. مثلاً در زمان ناصرالدین شاه هر کس که لقب می خواست، «پنججاه تا صد دانه پنج هزاری طلا» تقدیم «خاک پای بندگان اقدس شهریار» می کرد تا ایشان لقبی مرحمت فرمایند. در این میان درباریان که واسطه لقب گرفتن شده بودند هم به نوبی می رسیدند. اما در دوره مظفرالدین شاه به جای این که پول به خزانه شاه برود، بکراست به جیب درباریان می رفت، زیرا شاه مریض احوال و کودک مزاج، یک ماشین امضاء بود که روزی ده بیست فرمان از زیر دستش بیرون می آمد.

تا وقتی ده نفر و بیست نفر و صد نفر لقب و صفی می خواستند، مشکلی وجود نداشت. اما وقتی هزاران نفر در خواست لقب داده بودند، این لقب باید از کجا می آمد و چه کسی آن ها را می ساخت؟

برای رفع این نیاز مبرم، صنعت لقب سازی حسابی رونق گرفت. یکی از مورخان معاصریه نام «عبدالله مستوفی» که اتفاقاً پدرانش مستوفی الممالک دربار قاجار بوده اند، محاسبه ای جالب دارد: «مثلاً نصر، نصرت، نصیر، ناصر، منصور، انتصار، منتصر، مستنصر با مضاف الیه های السلطنه، الدوله، الملک، السلطان، الممالک، الملوک... (۴۰ تا مضاف الیه رami شمارد) ترکیب می شوند. از ضرب این هشت مضاف در چهل مضاف الیه به رقم سیصد و بیست می رسیم.



بنابراین از یک ساده «نصر» می «سیصد و بیست لقب» تولید می شود که از طیب بی سواد سر محل و آخوند مدرسه و شاگرد روضه خوان و قاری و سید نیزه باز و حاجی عمه جان ها تا وزرا و رجال و شاهزادگان، همه جور اشخاص می توانستند با این تزیینات برای خود عنوانی پیدا کنند و دلخوش باشند. ارزش القاب اما یکسان نبود. لقب «سلطان» از همه بالاتر و مخصوص سه نفر بود: ظل السلطان (پسر بزرگ ناصرالدین شاه)، امین السلطان (صدر اعظم او) و عزیز السلطان (ملیحک او). القاب ساخته شده با واژه های آصف و شیر و مجد و ظهیر و رکن و اعتماد و امین و شعاع و حشمت هم خیلی با ارزش بودند.

پایان دوران القاب

پس از مشروطه روشنفکران کوشیدند بی ارزشی و بلکه مسخرگی القاب را نشان دهند. جراید نواندیش با «بیر السلطنه و پلنگ الدوله» خواندن رجال، به تحقیر و تمسخر القاب مرسوم پرداختند تا از اعتبار اجتماعی صاحبان آن ها بکاهند. این تلاش ها زمینه را برای پایان دادن اعطای القاب از سوی دولت آماده کرد و در نتیجه مجلس شورای ملی در سال ۱۳۰۴ خورشیدی، قانون «لغای القاب و مناصب مخصوص نظام و القاب کشوری» را تصویب کرد. گرچه قانون سال ۱۳۰۴ القاب را لغو کرد اما نگفت که افراد باید چگونه خطاب شوند و چه نامی برای خود انتخاب کنند. بنابراین چندان جدی گرفته نشد و القاب کمابیش دوام آوردند. نهایتاً در نهم مرداد ماه سال ۱۳۱۴ خورشیدی در ایران به تصویب رسید.

«سپاوش اوستا»

از دستبوسی تا نافرمانی و پدیده ای بنام احمدی نژاد



همیشه گفته اند از آنکس که متملق و چاپلوس و دست و پابوس است بر حذر باشید و بترسید که روزی ضربه ای زند که هیچکس نزند. احمدی نژاد روزی که حکم ریاست جمهوری را از آقای خامنه ای گرفت دست او را بوسید و این دومین دستبوسی رئیس جمهور در نظام اسلامی بود زیرا بنی صدر نیز هنگام دریافت حکم، دست خمینی را بوسید. اما همچنانکه بنی صدر به خمینی کافر شده احمدی نژاد هم مدت ها است که به آقای خامنه ای کافر شده است و هر چند هر از گاهی برخی از اختلافات و نافرمانی ها علنی می شود، اما رسانه های ما کمتر به آنها می پردازند.

طی این سه سال ریاست جمهوری احمدی نژاد بیش از ده بار برخلاف دستور و میل رهبر عمل کرده است. اما چون شیوه کار را می داند و با روحیه رهبرش آشناست و تشکیلاتی و گروهی و سازمانی عمل می کند، توانسته است به راحتی از کنار مسائل عبور کند. در روزهای نخست ریاست جمهوری که هارت و پورت های جنگ و دعوا و نابودی اسرائیل را فریاد می زد، آقای خامنه ای یک شورائی تشکیل داد تا نظارت بر مسائل امور خارجه داشته باشد و احمدی نژاد را کنترل کند. این شورا یکبار هم نتوانست تشکیل جلسه بدهد و نظری کار ساز به رئیس جمهور بدهد. لاریجانی توسط خامنه ای برای مذاکرات آتمی انتخاب شده بود و احمدی نژاد به راحتی توانست او را کنار بگذارد و جلیلی را جایگزین کند.

همواره وزرای کلیدی چون کشور، اطلاعات، دفاع، اقتصاد و نفت توسط رهبری انتخاب می شده اند. احمدی نژاد نه تنها موفق شد همه این وزرا را عوض کند که بازوی قوی اطلاعاتی رهبر، آقای پورمحمدی را نیز از وزارت کشور بر کنار کرد.

در آستانه نشست های مسئله آتمی ایران در ماه گذشته، آقای خامنه ای طی مقاله ای که با امضای ولایتی در پر تیرترین روزنامه های اروپا چاپ شد گفت که دولت مطیع رهبر است و این رهبر است که حرف آخر را در نظام اسلامی می زند... ما باز مسئله آتمی زیر نظر احمدی نژاد دنبال شد و آنگاه که از او درباره مقاله چاپ شده در غرب با امضای ولایتی پرسیدند، گفت ایشان می تواند نظر شخصی خودش را بیان کند. یعنی رهبری رهبری. بعد هم صراحتاً گفت که می خواهند ما را با رهبر درگیر کنند اما ما می رویم نزد ایشان و می خندیم و می خندیم. احمدی نژاد سعی کرد از طریق مجلس سازمان های زیر نظر رهبری را کنترل و بازرسی و حسابرسی کند که نشد، بعد حتی با قربانی کردن عباس بالیزاد که مسائل مالی همه روحانیون طراز اول رژیم را افشاء کرد، هر چند ضربه مقطعی محکمی بر پیکر ملاها و ولایت آقا وارد آمد اما جریان بسیار سریع ماست مالی شد.

گشایش دفتر حفظ منافع آمریکا در ایران نیز در صورتی کار خود را آغاز می کند که آقای خامنه ای با انجام آن موافق نیست. از همه مهمتر جنجال مخالفت های اخیر با وزیر بازرگان معرفی شده بود که حتی غلام حلقه به گوش رهبر، آقای شریعتمداری مدیر کیهان هم کلی جنجال راه انداخت اما مسئله با یک بیابند رهبری مختومه اعلام شد.

سخنان اسفندیار رحیم مشائی در رابطه با به رسمیت شناختن ملت اسرائیل که همان حکومت و دولت اسرائیل می شود نیز گامی دیگر از نافرمانی دولت از رهبری بود.

از همه جالب تر دعوت از گروه موسیقی آمریکائی بود که وزارت کشور در ۴/۳۱ به آنها اجازه اجرای کنسرت را داده بود اما در ۵ مردادماه با نامه ای دیگر اعلام کرد که آنها اجازه برگزاری کنسرت ندارند و احمدی نژاد خواست سالن وزارت کشور را در اختیار آنها بگذارد ولی به هر حال کنسرت اجرا نشد. هر چند خانم ها و آقایان چادر و چاقچور کرده و با دسته گل به سر قبر خمینی هم رفته بودند.

تمام ورزشکاران ایرانی در بازی های المپیک نیز آخرین نافرمانی و درگیری پیدا و پنهان دست بوس با رهبرش بود. احمدی نژاد از همان روزهای نخست انقلاب و به ویژه هنگامه گروگانگیری یک تیم و گروه مخفی و متشکلی را سازمان داده بود که با آمریکا نیز پیوند محرمانه و محکمی داشت. بدین دلیل بود که وقتی همه نیروهای اطلاعاتی و یا اپوزیسیون ایرانی و یا حتی خود گروگان ها می گفتند که احمدی نژاد با گروگانگیرها بوده است.

اول از همه خود آمریکا آن را تکذیب کرد و چند بار هم به پنهان شرکت در سازمان ملل به آمریکا رفت در صورتی که در همین فرانسه وقتی یک نویسنده با معلمی نصف حرف های ضد اسرائیلی احمدی نژاد را می زند به دادگاه، زنان و پرداخت جریمه نقدی محکوم می شود! اما احمدی نژاد با همه هارت و پورت هایش از همان روز نخست از یک مصونیت ویژه برخوردار بود همچنانکه اعضای لژی ایشن نیز از همان مصونیت برخوردارند.

تمامی همکاران احمدی نژاد می بایست در نشست های شبانه تشکیلاتی و سازمانی شرکت کرده و سوگند وفاداری به رئیس جمهور را تا پای جان امضاء کنند و در چنین شرایطی است که حتی اگر همکار و وزیری سال ها حقوقی گرفته باشد به خاطر مدرکی که هرگز نداشته است، احمدی نژاد خواهد گفت یاران من به کاغذ پاره ها نیازی ندارند!

خدا حافظی آرش میر اسماعیلی با جودو

آرش میر اسماعیلی، جودو کای ایرانی در وزن ۶۶ کیلو گرم پس از ناکامی در المپیک پکن از ورزش جودو خدا حافظی کرد. این ورزشکار ۲۷ ساله که امید کسب مدال در المپیک پکن بود، با دو پیروزی و دو شکست نتوانست مقامی بالاتر از نهم را در رده بندی وزن خود کسب کند. او که به شدت از عملکرد خود در پکن انتقاد کرد، سه بار به عنوان نماینده ایران در بازی های المپیک حضور داشت، اما هیچگاه نتوانست در این میدان مدال دست یابد. آرش میر اسماعیلی در طول عمر حرفه ای خود علاوه بر دو بار کسب عنوان قهرمانی جهان، پنج بار نیز به مقام قهرمانی آسیا دست یافته بود و چهار مدال دیگر نیز در عرصه های جهانی

معرفی اولین ورزشکار دوپینگی المپیک



المپیک آملدگی ندارد. کمیته المپیک اسپانیا اعلام کرد تا امروز از نتیجه مثبت آزمون دوپینگ این ورزشکار بی اطلاع بوده است. در هفته گذشته هفت ورزشکار روس بطور موقت از طرف فدراسیون جهانی دو و میدانی به اتهام دوپینگ از حضور در مسابقات منع شده بودند. هر چند هنوز تصمیم نهایی درباره آنها اعلام نشده است.

ماریا ایزابل مورنو، دوچرخه سوار اسپانیایی اولین ورزشکاری شد که از آزمایش دوپینگ ناموفق خارج شد. بر اساس نتایج آزمایش انجام شده، در بدن مورنو، که قصد داشت در مسابقه دوچرخه سواری جاده و تایم تریل انفرادی زنان شرکت کند، آثار داروی تقویت کننده استقامت EPO دیده شد.

آکنون احتمالاً مورنو به مدت دو سال از شرکت در مسابقات محروم خواهد شد و بر اساس قانون جدید وضع شده در کمیته بین المللی المپیک، در المپیک ۲۰۱۲ لندن نیز نمی تواند شرکت کند. کمیته بین المللی المپیک تخمین زده بود که در المپیک پکن، حدود ۴۰ مورد استفاده از مواد تریپل انفرادی این دوچرخه سوار اسپانیایی که با ام ماریبل مورنو شناخته می شود، در روز ۳۱ ژوئیه مورد